

مشاعر و عاشقانه های سعدی

«نوع عشق»

www.ketabir

سرشناسه : خدایاری، جلال، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور : مشاعره با عاشقانه‌های سعدی، نوع عشق/جلال خدایاری-ویراستار مینو ماستری
فراهانی/

مشخصات نشر : تهران: کیاچور، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری : ۱۴۸ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک : ۱۵۰۰۰۰ ریال: ۱-۲-۹۲۰۶۴-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع عشق -- مسائل متفرقه

شناسه افزوده : مینو ماستری فراهانی ۱۳۴۹

رده بندی کنگره : ۵۳۱۳۸۹ م ۲۶۴۶ / ۵ PIR ۸۰۴۰

رده بندی دیویی : ۱/۶۲ فا ۸

شماره کتشناس ملی : ۲۰۷۰۱۰۷

مشاعره با عاشقانه های سعدی (نوع عشق)

• پدیدآورنده : دکتر جلال خدایاری

• ناشر : کیاچور

• نوبت چاپ : اول / ۹۲

• شمارگان : ۱۰۰۰

• شابک : ۱-۲-۹۲۰۶۴-۶۰۰-۹۷۸

• ویراستار : دکتر مینو ماستری فراهانی

• مدیر فنی و چاپ: مهندس منصور ماستری فراهانی

• قیمت : ۱۵۰۰۰ تومان

• قیمت دوره : ۵۰۰۰۰ تومان

• نشانی : میدان چیذر، پلاک ۳۲ (مجمع زر)، طبقه ۴، واحد ۱۴،

انتشارات کیاچور

شماره تماس مرکز پخش : ۲۱-۶۶۹۷۵۳۶۲

آدرس الکترونیکی : kiya_nashr@yahoo.com

مقدمه:

عشق را تقسیم کردن به انواع و اقسام، هادتی می خواهد شگرف، چرا که تخصیص مرزهای آن بسیار دشوار است. پس آن گاه که تصمیم به بیان نوع عشق گرفتیم دل ناگران بودم که بتوانم از حد و آن برآیم و لیکن بر طبق عادت مألوف خود دست به قلم شدم و ضمیمه ای را بر این انبار و مشعره به محاشتم. حال قصاصت را به خوانندگان بصیر و اهل دل خود می سپارم که قصاصت کند و عمرای خود را اعلام نمایند. امید است قصور در بیان این مهم را تاملی عاشقان عشق های الهی و آسمانی حق جاری و زمینی بر من ببخشایند.

عبید العاشق

جلال خدیاری

نوع عشق

جستجو در فضاهایی که از عشق سخن گفته می شود به قدری فراوان است که اگر همه ی آن ها را به قلم کشیم هم عمر طولانی و هم توان بسیار می طلبید. اما در این راستا در سده ی یک شاعره با عاشقانه های جناب حافظ در حد بضاعت، جنس عشق را شرح و بسط دادیم و اکنون نوبت آن فرا رسیده است که از نوع آن بحث کنیم. منطبق بر نوع را بدین گونه تعریف می کنند: «النوع هو تمام الحقیقه المشترکه بین الجزئیات المتکثره» معنی فقط فی جواب ما هو «یعنی نوع عبارت است از: تمام حقیقت مشترک میان جزئیات شی که تنها عددشان متعدد است و در پاسخ سؤال از چیستی واقع می شود. این تعریف را اگر در عشق هم جاری کنیم، نوع عشق یعنی حقیقتی مشترک میان یک اصل واحد که متعدد هستند و از چیستی آن سؤال می کند.

پس ما در این مقال از چیستی عشق صحبت خواهیم کرد، اگر خداوند متان توان فکر و قدرت قلم را عنایت نماید. حقیقت از یک سؤال آغاز می کنم: چرا شعراء داستان سربازان، رمان نویسان و حتی خیلی از فیلم نامه نویسان همه ی مجموعه آثار خود - از سروده ها گرفته تا دست نوشته ها و نشان - را از عشق معطو کرده و مزین به این نام نموده اند؟ به حقیقت می توان اذعان نمود که درونمایه ی همه ی آن ها عشق است، ولی آیا این همه آثار توانسته است اصل و ریشه ی عشق را به ما معرفی نماید؟ بنده به جرأت ادعا می کنم خیر.

به قول فایدروس از بزرگان یونان قدیم: «چرا از اروس - خدای عشق که خدایی بس بزرگ و مهربان است - کمتر سخن رانده می شود.»

راستی چرا کتاب های فراوانی درباره ی نمک و فواید آن نوشته می شود، ولی کمتر کسی پیدا می شود که درباره ی انواع عشق آن چنان که شایسته آن است، سخن برباند و مطلب بنویسد؟ و چرا چنین واژه ی با عظمتی فقط در دنیای مجاز جای باز کرده است.

پس حقیر امروز به یاری عشق می شتابم و قلم را در این راستا که اصل و ریشه ی عشق است به حرکت درمی آورم و نه در دنیای مجاز - که از این واژه و در این دنیا استفاده های ابزاری بسیار شده است - و این قلم را در کمک به مفهوم سازی اصل عشق به حرکت می اندازم تا خدمتی هر چند اندک به این بزرگ واژه ی مقدس کرده باشم چرا که این پیشنهاد هم، زاده ی اندیشه ی عشق است. پس جهت ستایش خدای عشق، سختم را آغاز می کنم.

عشق، الهه ای است پس بزرگ که همه ی آدمیان او را می پرستند خصوصاً این که او از کهن ترین مضامین عجین شده با ما آدمیان است. و از قوی ترین دلایل جهت قدمت او همین پس که از روز ازل همراه با خلقت آدم ابوالبشر، هست شده و حتی با ادعا می توان گفت عشق قبل از آن خلقت عظیم هم بوده است. چنان که در اسطوره های یونانی آمده، هسیودوس می گوید: «نخست هستی بی نظم و در هم بوده سپس زمین گسترده که گاهواره ی همه ی موجودات است، پیدا شد و در آخر عشق زاده شد...» و حتی کتاب پارمنیدوس از فلاسفه ی بزرگ یونان نیز می گوید: «الهه ی جهان آفرینش، عشق را پیش از خدایان دیگر آفرید.»

پس معلوم می شود که قدمت عشق از کهن ترین فضل های الهی است. اما آیا برتری عشق به کهن ترین و قدیم بودن است؟ خیر. برتری عشق به قدمت آن نیست بلکه او برای ما آدمیان سرچشمه ی رالارین نعمت هاست زیرا برای هیچ انسانی نعمتی برتر از آن نیست که عاشق با معشوق باشد و برای عاشق، نعمتی والاتر از عشق پاکدامن نیست زیرا پاکی و صفا، از این در متن و ذات عشق نهفته است و این ذات عشق است که باید به دنبال نیکی ها، نیایانی ها و پاکی ها باشد و اصول مقدسی را که راهنمای آدمی در زندگی توانند بوده، به خشن می توانند به ما بیخشند و نه به یاری مال و جاه به دست می آیند، بلکه آدمی تنها در پرتو عشق با آن ها آشنا می گردد.

قابل ذکر است منظور حقیر از اصول مقدس یعنی شرم از کار ننگین و تلاش برای رسیدن به آن چه زیبا و شایسته است که بی این دو اصل، نه فردی می تواند کاری بزرگ انجام دهد و نه جامعه ای.

اگر عاشق دست به کار ننگینی بیالاید یا همه ی آن را که به شرفش وارد آمده است، تحمل نماید و به علت بزدلی در مقام دفع از حیثیت خود برنیاید و این راز بر ملا گردد، برای او آگاهی معشوق از این راز پس ناوار و در دناک تر از آگاهی پدر، مادر، خویشان و دوستان خواهد بود. این قاعده ی باره ی معشوق نیز صادق است چه او نیز در برابر عاشق به مراتب شرمگین تر می گردد تا در برابر دیگران. و تصور کنید اگر بتوان جامعه یا سپاهی از عاشقان و معشوقان همراه آورد، اداره ی آن بسی بهتر و آسان تر از هر جامعه و سپاه دیگر خواهد بود. شاید این سؤال پیش آید: چرا این دیدگاه مطرح می شود؟ پس عزیز من! خوب گوش کن و بشنو:

هر کس در درستکاری و پرهیزکاری بر دیگران پیشی خواهد جست و اگر عاشقان و معشوقان دوشادوش یک دیگر به میدان جنگ بروند، هر چند شمارشان کم و اندک

باشد، بر همه ی مردم جهان پیروزی می گردند که برای ادعای خود در عصر حاضر می توان از دفاع مقدس ملت خودمان یاد کرد که رزمندگان - که الحق عاشق خداوند متعال و شهادت بودند - با تعداد اندک، آن چنان حماسه هایی آفریدند که در تاریخ ثبت و ضبط است و با مراجعه به آن، شما نیز ادعای بنده را گواه خواهید بود. زیرا هیچ دلباخته ای در برابر دیدگان معشوق از خطر نمی گریزد و هزار بار مردن را بدین تنگ، برتری می دهد و معشوق را به هنگام خطر تنها نمی گذارد، بلکه از جان خویش می گذرد و به یاری او

می شتابد، چرا که عشق جان شجاعتی به عاشق می بخشد که گویی طبیعت، نیروی شکست ناپذیری در خداوند گذاشته و خلاصه نیروی شهامتی را که هو مر بیان می کند خدا در این یا آن توان میداند است، عشق در عاشقان و معشوقان می دمَد. از این گذشته تنها عاشق و معشوق - چه مرد و چه زن - آماده اند برای یک دیگر دست از جان بشویند و این هنر را در دیگران نمی توان یافت.

و شاهد این ادعا را نیز بارها من و شما در اقصای ها خوانده و در واقعیت دیده ایم. اما همین عشق که نقطه ی مرکزی پرگار هستی است، خود نیز تقسیم بندی شگرفی دارد که فراگیری آن، راه گشایی عاشقان خواهد بود و این جا است که نوع، معنی پیدا می کند.

پس عشق را به دو نوع می توان قسمت کرد که دقت در این مقال از اهمّ مهمات این راه بی خطر، پر خطر است: بی خطر اگر خوب شناخته شود و پر خطر اگر خدای ناکرده از مدخل این مقوله به بی راهه کشیده شود.

پس ما در این تقسیم بندی، عشق را به عشق زمینی یا همان عشق مجازی و آن دیگر را عشق آسمانی یا همان عشق معنوی نام گذاری می کنیم. هر دو قابل ستایش اند، ولی هر کدام وظیفه ای دارند که سعی بر آن است که آن وظایف را آشکار کنیم. البته آن جا که گفتم هر دو قابل ستایش اند، بی علت نبود چرا که عبور از عشق مجازی و زمینی، پایه ای برای یرتاب به سوی عشق آسمانی خواهد بود. ولی اگر خدای ناکرده در این عشق توقف کنیم و گذار نکنیم به قطع و یقین مایه ی تباهی و نازیبایی خواهد بود. پس یقیناً شما هم با حقیر موافق هستید که هر عشقی را نمی توان ستود. بلکه تنها عشقی زیبا، شریف و در خور ستایش است که ما را بر آن دارد که به طریزی زیبا دوست بداریم.

عشقی که زمینی و مجازی است در دل مردمان زمینی و فرومایه خانه می گیرند و

این مردمان به دوست داشتن همسران یا معشوق های خود قناعت نمی ورزند بلکه به هر جنس مخالف و نامخالفی واکنش نشان می دهند و بر هر که بر حسب هر چه پیش آید، خوش آید، دل می بندند که از نمونه های آن در کوچه و خیابان و حتی در کنار خیابان های شهر فراوان است. آن ها به تن معشوقه عشق می ورزند نه به روحش، و به ظاهر می پردازند نه به معنی و اصل. از این روی دلبری را که روحی بی بهره از قیمت دارد بر دیگران برتری می دهند و یگانه مقصودشان تسکین شهوت است و اعتنائی به ندارند به این که ارضای شهوت به صورتی زیبا انجام پذیرد. اما عشق آسمانی، خالی از هوی و هوس زمینی است و الهام آن از آسمان است. چنین عشقی طبعا سرخرمندان، نیرومندان و پاکان است.

حال شد این سؤال مطرح گردد که تشخیص معشوق آسمانی یا زمینی به چه صورت است و عشق مجازی و مادی را چگونه می توان از یک دیگر تشخیص داد؟ عزیز من، در میان کسانی که عشق می ورزند، عاشقان آسمانی را به آسانی می توان از دیگر عاشقان شناخت. زیرا آنان به هر کس دل نمی بندند، بلکه به کسانی روی می آورند که آثار خردمندی و دانایی و پاکی در سیمایشان نمایان گردیده و چنین کسی که با خردمندی و معشوقه ی بندد، آماده است تا همه ی عمر را در کنار او به سربرد. از این رو هرگز معشوق را نمی فریبد و دل از او بر نمی کند و او را مایه ی ریشخند مردمان، دوستان و خویشان نمی سازد. زیرا عاشقان فرومایه، عشق ورزی با بی خردان را چنان بهرام ساخته اند که امروز بعضی کسان تسلیم شدن در برابر عاشق را تنگ می شمارند. حال آن که کاری که از روی نظم و قاعده صورت گیرد و با آداب و رسوم اجتماعی موافق باشد، ضرار سرزنش نیست.

رسوم و آداب عشق ورزی، آئینی مقدس است که باید رعایت گردد. باید این اندیشه پاس داشته شود که عشق ورزی آشکار، به رسم و ریت از عشق پنهانی است و اگر کسی دل به کسی ببندد که به اصالت و نیکی، برتر از اقران خویش است - هر چند به ظاهر زیبا نباشد و نمره ی قبول در فیزیک را نداشته باشد - همه او را تشویق می کنند و می ستایند و هیچ کس نمی اندیشد که او کار اشتباهی مرتکب گردیده که به فردی نازیبا دل بسته است.

هم چنین کامیابی در عشق، زیباست و ناکامی، زشت و تنگین. رسم و آئین عشق ورزی به عاشق اجازه می دهد که برای به دست آوردن دل معشوق کارهایی کند که اگر برای مقصودی دنیوی بود و به آن ها دست می یازید، در معرض سخت ترین

نکوهش ها قرار می گرفت. چه اگر کسی برای کسب مال یا رسیدن به مقامی دولتی، خواهش و زاری کند یا سوگند بخورد یا در آستانه ی خانه ی کسی بخوابد یا خدمتی کند که در مورد افرادی شخصیت است، دشمنانش او را چاپلوس و فرمایه می خوانند و دوستانش مایه ی تنگ خود می شمارند. حال آن که اگر عاشقی برای به دست آوردن دل معشوق به همان کارها تن در دهد، مردمان او را می ستایند و رسم عاشقی به او اجازت می دهد که آن کارها را انجام دهد بی آن که مورد شماتت قرار گیرد یا آن که لکه ی تنگی به دامنش بنشیند. زیرا هدف عاشق، هدفی است پسندیده و عالی.

در بعضی از فرهنگ ها نیز می گویند: عاشق یگانه کسی است که اگر سوگند خود را بشکند، خداوند به دیه ی اعضای او می نگیرد و از سر گناهانش می گذرد؛ زیرا سوگند عاشق، سوگند نیست. و خلاصه آن که معتقد هستند خداوند، آمیان عاشق را در هر کاری آزاد می گذارد و هنگامی که این رسم و آئین را در نظر می آوریم، چنین می نماید که عشق و رزق و دست دوستی به عاشق دادن همواره زیست.

اما دوست عاشق من! عاشق بد همان عاشق فرمایه ی زمینی است که تن را بیشتر از روح دوست دارد و بدیهی است عشق او عشق پائیدار نمی تواند بود. زیرا دل به چیزی بسته است که خود پائیدار نیست. از این رو همین که شادابی تن معشوق، پشمردگی آغازده، آتش عشق نیز خاموش می گردد و عاشق کسی را که تا آن دم می پرستید، رها می کند و می گریزد و همه ی وعده ها و سوگندهای خود را از یاد می برد. ولی آن که به روحی زیبا دل باخته است، همه ی عمر بر سر پیمانه خویش استوار می ایستد، زیرا آن چه دل از او برده، خود پائیدار و جاودانه است و زوال ناپذیر و افسانه ای.

چرا عشق مولانا به شمس افول ندارد؟ چرا عشق مجنون به لیلی پایان ناپذیر است؟ چرا خداوند، عشق یوسف و زلیخا را می ستاید؟

به اعتقاد حقیر، عاشق و معشوق هر یک باید با وسواسی دقیق آزموده شوند تا پایداری و آسمانی بودن عشقتان به عیار کشیده شود و قیمت آن مشخص گردد که هر یک تا چه حد باید از هستی و داده های زمینی و الهی خود در این عشق سرمایه گذاری نمایند تا هیچ یک در هیچ مقطع دچار آشفته گی روحی و ضرر و زیان عاطفی نگردند.

پس عشق به عاشق می گوید: بگیر و به معشوق می گوید: بگیریز؛ و بدین سان مسابقه ای میان عاشق و معشوق برپا می سازد تا معلوم شود که هر کدام از آن دو به کدام نوع عشق تعلق دارند و به همین جهت تنگ است که معشوق زود رام شود، زیرا باید وقت کافی برای آزمودن عاشق داشته باشد.

هم چنین اگر جوانی برای مال و جاه، تسلیم عاشق شود یا در برابر زورمندان پایداری نوزد، همه او را به دیده حقارت می نگرند، زیرا هیچ یک از آن ها پایدار نیست و عشقی که بر پایه ترس یا طمع استوار باشد، دوستی به بار نمی آورد.

آری معشوق فقط از یک راه می تواند تقاضای عاشق را به وجهی زیبا بر آورد، آن چنان که عاشق دارد سر به پای معشوق بسپارد بی آن که به چالپوسی متهم گردد، معشوق نیز اگر برای کسب فضیلت و خردمندی، بنده وار کسر به خدمت عاشق بیندد، هیچ کس این خدمت را مایه ی تنگ او نمی شمارد. زیرا خدمت به دیگران اگر برای کسب فضیلت و خردمندی باشد، نه چالپوسی است و نه مایه ی تنگ. و تسلیم شدن معشوق به تقاضای عاشق در صورتی پسندیده و زیباست که دو اصل در آن واحد رعایت شوند: بدین معنی که عاشق پیوسته در این اندیشه باشد که به دانش و خرد و فضیلت معشوق بیفزاید و بدین راه از هیچ خدمتی دریغ نوزد و معشوق نیز همواره بر آن باشد که دست رد بر سینه معشوق نگذارد و او را بهتر و خردمندتر می سازد، نگذارد. فقط آن جا که این دو اصل با یک دیگر توأم گردند، تسلیم شدن معشوق به تقاضای عاشق پسندیده و زیباست و گرنه زشت؛ و هم در این صورت است که اگر عاشق یا معشوق به اشتباه بیفتند یا فریب بخورند، اشتباه برای آن ها مایه ی تنگ نیست. حال که در غیر آن صورت - خواه اشتباهی در میان باشد و خواه نه - جز تنگ نتیجه ای به بار نمی آید. اگر کسی در این پندار که عاشق توانگ است، تسلیم او شود و سپس معلوم گردد که تکی دست بوده و مالی نصیب او نشده، این اشتباه از تنگ و رسوائی او نمی کاهد. زیرا او با کردار خویش عیان ساخت که برای مال آماده است خود را در اختیار هر کسی بگذارد. ولی اگر کسی، عاشق خویش را تنگ مرد و خردمند پندارد و تقاضای او را بر آورد تا در پرتو هم نشینی او، خود را تنگ مرد و خردمندتر گردد ولی پس از چندی پدیدار شود که عاشق، انسانی فرومایه و بی خرد بوده است، این اشتباه مایه ی تنگ او نیست. زیرا او با کردار خویش نشان داد که برای کسب فضیلت و خرد به هر خدمتی آماده است و این آمادگی زیباترین و والاترین عین خرد است. این است آن عشق آسمانی که هم برای جامعه سودمند است و هم برای یکایک افراد. زیرا

عاشق و معشوق را بر آن می دارد که جز به فضیلت و خردمندی نپردازند، در حالی که همه ی عشق های دیگر زمینی هستند و مایه ی فرومایگی.

و اما بیایید از دیگر زاویه به این مهم نگاه کنیم. تن آدمی از هر دو نوع عشق آکنده است. چنان که می دانیم میان تن سالم و بیمار فرق است و آن دو همانند یک دیگر نیستند و دو چیز که همانند یک دیگر نباشند، خواهش ها و عشق هایشان نیز همانند یک دیگر نمی تواند باشد. بنابراین عشق که بر عنصر سالم حکم فرماید غیر از عشقی است که در عنصر بیمار اثر می بخشد. هم چنان که اندیشمندی یونانی گفته است: «تسلیم شدن در برابر عشق نیکان و برآوردن خواهش های آنان، نیک و زیباست و تسلیم شدن در برابر بدن، زشت و ناپسند» که البته این قاعده درباره ی تن هم صادق است. پیروی از خواهش های تن سالم، هم نیک است و هم لازم - و ما آن را موافقه داشتن پزشکی می شماریم - در حالی که برآوردن خواهش های تن بیمار، ناپسند و زیان آور است و از این رو هر پزشک و خردمندی از آن می پرهیزد.

حال هر کس عشق نیک را از عشق بد تمیز دهد و او را پزشکی می خوانیم. ولی اگر کسی بتواند تن آدمی را چنان دگرگون سازد که از عشته بد روی برتابد و از عشق نیک پیروی کند یا در بدن هایی که از خواهش ضروری بی بهره اند، یک خواهش ضروری جایگزین سازد یا خواهش بدی را که در آن ها هست از میان ببرد، آن کس را بزرگ ترین استاد پزشکی می شماریم. زیرا پزشک استاد باید بتواند کاری کند که در تن آدمی، عناصر متضاد مانند گرمی، سردی، تلخی، شیرینی، خشکی، رطوبت و ستیزه جویی را به یک سو نهند و با یک دیگر هماهنگ گردند و درستی گزینند.

پس هر دو عشق، نیروی بی پایانی دارند. ولی عشقی که منشأ سویشتن داری و عدالت و نیکی در آدمیان است بسی نیرومندتر از عشق دیگر است و نیکوتر. آدمیان که در پرتو دوستی با یک دیگر به دست می آید از اوست. بهتر می بیند داستانی اسطوره ای از یونان قدیم نقل کنم که هم خستگی را از تن شما به در برده باشم - هر چند معتقدم که مبحث عشق خسته کننده نخواهد بود - و هم کمکی به فهم مطلبم کرده باشم:

آری «در روزگار ان پیشین طبیعت ما مانند امروز نبود و آدمیان تنها مرد و زن نبودند بلکه جنس سوم هم بود که هم مرد بود و هم زن. گرچه این جنس به مرور

ایام از میان رفته، نامش هنوز در میان ما باقی است و آن همان مرد زن است که امروز تنها به عنوان دشنام به کار می رود. از این گذشته تن آدمی در آن روزگاران گرد بود و چهار دست و چهار پا داشت و دیگر اعضای او نیز به همین قیاس بودند. او نیز مانند انسان کنونی برپا می ایستاد و به هر سو که می خواست می رفت. ولی هنگامی که می خواست تند بدود از هشت دست و پای خود یاری می گرفت و چرخ زنان پیش می رفت. علت این که آدمیان از سه جنس بودند این بود که مرد زاده ی خورشید بود و زن زاده ی زمین و جنس سوم فرزند ماه و هم چنان که خود ماه خاصیت خورشید و زمین را در خود جمع دارد آن نیز خاصیت زن و مرد را در خود جمع داشت و چون آدمیان در مردان اجرام آسمانی بودند شکلشان گرد بود و حرکاتشان دایره وار. آدمیان در آن روزگار نیز به شگفت انگیز داشتند و غرورشان را حدی نبود و داستان هایی که همواره درباره ی آن می گوید راجع به همان آدمیانی است که می خواستند راهی به آسمان باشند و به خدایان پیوسته شوند. از این روزئوس و خدایان دیگر، گرد هم نشستند تا ببینند با آدمیان چه باید کرد. ولی مدتی فکرشان به جایی نرسید. از یک سو نمی خواستند همه را از میان بردارند همان گونه که دیوها را به نیروی رعد و برق نابود کرده بودند. چاره آن صورت از نیایش و قربانی بی نصیب می ماندند و از سوی دیگر قاب تحمل گستاخی آدمیان را نداشتند. سرانجام روزئوس به سخن درآمد و گفت: گمان می کنم راهی پیدا کرده ام که هم آدمیان را زنده بگذاریم و هم کاری کنیم که از گستاخی دست بردارند و آن این است که آدمیان ناتوان تر شوند و این برای ما سودمندتر است زیرا با این سان شمار آنان دو چندان می گردد و همواره راست می ایستند و بر دو پای راه می یابند. ولی اگر باز گستاخی کنند بار دیگر آنان را از میان خواهیم برد تا بر یک پای بایستند و جست و خیز کنان پیش ببرند.

روزئوس پس از گفتن این سخن آدمی را از میان بریدیم همان که سببی را می برد یا تخم مرغی را با مویی به دو نیم می کنند و آن را به آپولون فرمان داد که سر او را بر روی گردنش بچرخاند و رویش را به سوی زمین بگرداند تا با دیدن آثار بریدگی، آرام تر و فرمانبردارتر شود و سپس به آپولون امر کرد که زخم بریدگی را بهبودی دهد. آپولون پوست تن را از هر طرف به سر بستنی که امروز شکم می نامیم کشید و هم چنان که سر کیسه ای را گره می زنند، پوست را در میان شکم به هم بست و گره زد و جای گره همان است که امروز ناف می خوانیم. آن گاه

چین هایی را که روی پوست پدید آمده بود، صاف کرد و سینه را با آلتی همانند آلتی که کفش زن برای صاف کردن روی کفش به کار می برد، صاف نمود و تنها چین های که در اطراف شکم و ناف باقی گذاشت تا اثری از این مجازات باقی نماند. اما پس از آن که آدمی به دو نیم شده هر نیمی در آرزوی رسیدن به نیم دیگر بود. از این دو نیم بازوان را به گردن یک دیگر حلقه می زدند و هم دیگر را در آغوش می گرفتند و آن روی به هم پیوستن و یکی شدن در آنان چنان بود که در آن حال می ماندند و از کرسنگی می مردند و چون نیمی می مرد و نیم دیگر به جست و جوی نیمه ی انسانی دیگر، خواه نیم زنی و خواه نیم مردی می پرداخت و او را در آغوش می گرفت و آن دو در آن حال چندان می ماندند تا جان می سپردند.

البته از این افسانه می توان نتیجه می را گرفت که خود سالیان سال است آن را می دانیم و آن در آرزوی یافتن آشفته می شود است که غالباً عاشقان موفق به یافتن آن می شوند. اما باز گریزی به یکی از مباحث قبل بنزیم که همه ی عشق ها نیک هستند ولی عشق آسمانی چیز دیگری است زیرا هم زیباتر از همه ی عشق ها است و هم بهتر از آنان. می دانید چرا زیباتر از همه ی عشق های دیگر است؟ زیرا از همه ی عشق ها، جوان تر و شاداب تر است و بهترین دلیل زیبایی و جوانی او این است که از همه ی عشق ها او است که همواره از پیوستن گریزان است هر چند پیری بسیار تیزریاست و ما را زودتر از آن که انتظار داریم غافلگیر می کند. عشق آسمانی به اقتضای طبیعت خویش از پیری بیزار است و آن را از دور نیز نمی خواهد ببیند و چون خود جوان است و پاک، همواره در میان باکان به سر می برد و این که از قدیم گفته اند همانند با همانند می پیوندند و بیاری او صادق است. اوست که بر دل و جان آدمیان آن هم نه هر دل و جانی! چه در خانه و بیرون ببیند از آن می گذرد و تنها در دل های نرم خانه می گزیند و چون نه تنها باغی او بلکه تمام وجودش همواره با لطیف ترین چیزها سروکار دارد باید گفت که او نیز از لطیف ترین موجودات است. از این گذشته عشق آسمانی بسیار نرم و موزون و سبکبال است و گرنه چگونه می توانست به آسانی در هر دلی جای گیرد و هر وقت بخواهد از آن بگریزد. دلیل دیگری که بر لطافت و موزونی او دارم زیبایی و پرازدگی اوست چه همه می دانند که عشق را با زشتی سازگاری نیست. زیبایی رنگ و رویش از این جاییست که همواره در میان شکوفه ها به سر می برد و از تن ها و روح های پژمرده گریزان است و فقط هر جا که گلی و عطری باشد

فرود می آید و خانه می گزیند.
 حال که به زیبایی این عشق دلنشین آسمانی پرداختیم وقت آن رسیده فضایل آن را نیز
 بیان کنیم. بزرگ ترین فضیلت عشق، عدالت است، زیرا نه در برابر آدمیان دست به
 ظلم می آید و نه از آدمی ظلم تحمل می کند. نه زور در او اثر می بخشد و نه او
 خود به زور توسل می جوید. زیرا همه از جان و دل سر در پای او می نهند. او از
 خویش داری نیز بهره ای به سزا دارد زیرا چنان که همه می دانند خویش داری،
 سرمانروایی بر میل ها و هوس هاست و چون میل و هوس نیرومندتر از عشق نیست
 عشق بر همه ی آن ها فرمان می راند. از این رو عشق آسمانی در خویش داری نیز
 از هم نوعان خود برتر است و یکی از فضایل عشق این است که « هر که نظر عشق
 بر او بیفتد، شاعر می شود ».

حال قطعه ای از یکی از شعرای یونان قدیم را با هم می خوانیم :
 عشق آدمیان را با هم آشتی می دهد
 و به دریاها، آرامش و صلح می بخشد
 توفان ها را فرو می داند
 و غمگینان را تسلی می دهد و در خواب خوش فرو می برد
 عشق ما را از بیگانگی می رها کند
 و در میان ما تخم انس و الفت می پراکند
 و آمیزش ما را با یک دیگر تحت نظر و قاعده در می آورد
 به ما مردمی و مهربانی می بخشد و خشونت و کینه را از ما دور می سازد
 خردمندان او را می ستایند و همه دوستش دارند
 هواخواهانش با شور و اشتیاق سر در پی او می نهند
 و آنان که او را یافته اند دست از دامنش بر نمی دارند
 پدر فراوانی و ظرافت و زیبایی و آرزوست
 همواره جویای نیکی است و گریزان از بدی
 هنگام رنج و بیم و آرزو و امید رها ندهد و راهنمایی بهتر از او نیست
 از این رو همه باید سر در پای او نهیم
 و با نغمه ی او که همه ی آدمیان را مسحور ساخته است
 هم آواز گردیم.